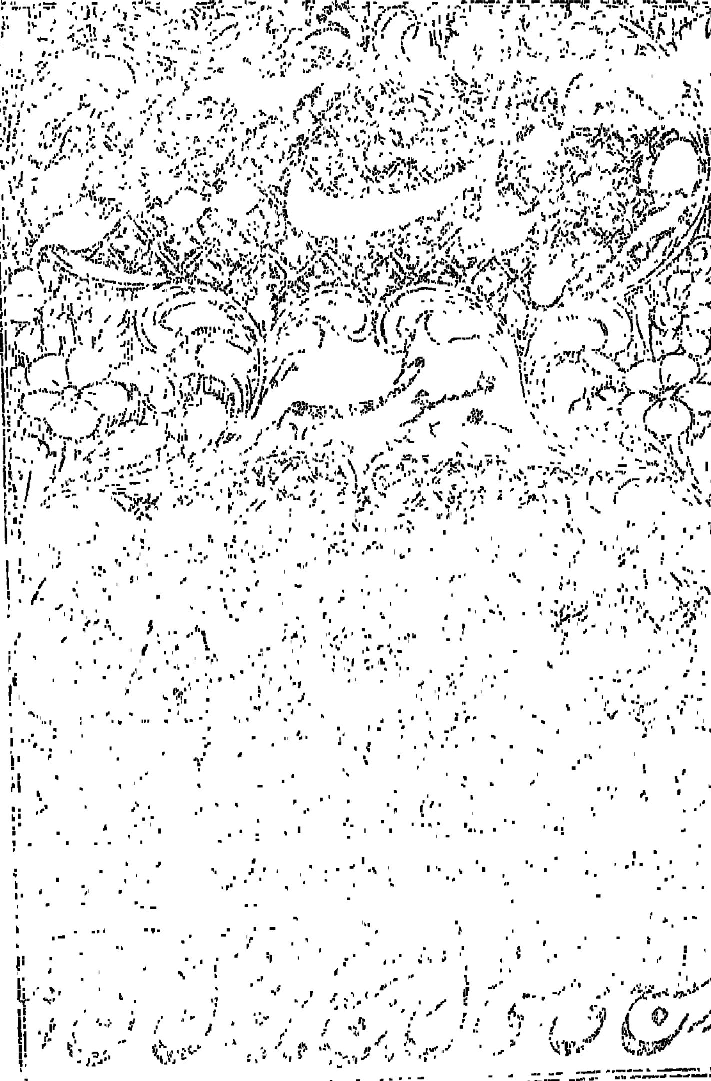


بسم الله الرحمن الرحیم

تحمدت سگالی گلشن آرای عزیزی که بوستان سپهر جهان را آبیاری قدرتش اشکوفه بندی نهالان حسن تنسیقی و تنسیق لیجانی شگفته و ریان ساخته و نعت که بو باغستان رسالت اتم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم که میرابی بدانش اشجار کج بنیان ضلالت را بتاثیر فیض ساقی خویش همدوش سربوستان افراخته اما بعد بنده کلیته آلوده دامن نابلد از کوچه علم و فن سید ابن حسن مودودی که دیرینه خدمتی مطبع عالی حدقه دیده فتوت چشم چراغ کاشانه مروت بیکه دانش سرآیا بینش تنظیم نگارهای سترگ مسند نشین چار بالش نظام و بزرگ قدردان علم و اهل علم و دوست نواز یادگران مدار اد مسافر عالی حوصله بلند اراده باتفاق آرای جمهور جناب معلی القاب منشی نولکشور دام اقباله است بخدمت دانشوران لطیف نصفت کوش و خرد پژوهان حق پژوش التماس میدارم که هر چند این هیچکاره از کم مایگی علم صلاحیت آن ندارم که تا بدین عبارت نامیم و ستوده نظم نستعلیق شوم لیکن محض بفیض صحبت صاحبان علم مستعینا بالله به تدوین فرهنگ لیجائی جامی همت بگماشتم و هنگام فرصت هر روزه بحال تعلق کار مطبع بتالیفش پرداختم و حق تالیف هم حق مطبع عالیست

سبب تالیف اینکه

هیچگاه هر یکی کارخانجات متعلقه این مطبع نامی بیشتر کتب خانه عظمت و شانی دارد و قابل ملاحظه نظارگیان علم دوست است بدین نظر اکثری از صاحبان عالیشان و روسای نامدار و تعلقداران ذی اقتدار هنگام رونق افروزی لکهنو برای ملاحظه تشریف می آرند چنانچه روزی جناب معلی القاب بانی مبانی ترویج علوم و فنون نیر برج علم گستر جناب آر. ٹی. ایچ. گریفتھ صاحب بهادر ایم. اے. ڈائرکٹر آف پبلک انسٹرکشن ممالک مغربی و شمالی و اوده دام اقباله برای ملاحظه کتب خانه و مطبع تشریف آوردند اتفاقاً در آنوقت فرهنگ سکندرنامه و بوستان که هم از تالیفات این هیچمیرز است بملاحظه در آمد فرمودند که هنوز فرهنگ لیجائی چاپ نشده همین که این حرف بگوش خوردم سمعاً وطاعة بر زبان آوردم و بتالیف آن صرف همت نمودم الحق که این هیچ فرهنگهای کتب درسیه مدارس حصول فواید موفور است قلیل الحجم و کثیر النفع شد الحمد لله علی ذلک چون بتائید ایزدی باختتام رسانیدم برای منظوری بحضور خداوند نعمت ممدوح الشان گذرانیدیم بحمد الله که انچه امید بود برآمد و این بضاعت مزجات تشریف پذیرائی خداوندگار اعزاز یافت از درگاه خدای بیهمتا امیدوارم که بسیم ایجابی رساند که مقبول و پسند به اهل عالم گردد و بانی و مهتمم این مطبع نامی را بترقی و تضاعف اقبال روز افزون بالنجاح مقاصد دلی فائز گرداند بمنه و کرمه و ما توفیقی الا بالله المستعان و به الاستعانة و علیه التکلان ✤ ✤

باب الف ممدوده

آب

آب - بالمد بمعنی رواج و رونق وطرز وکنایه از روی روشن

آب برآتش زدن کنایه از نرمی کردن

آبروی - تری و تازگی و رونق چهره وجاه وعزت

آب بقا وآب خضر آب حیات وکنایه از سخن

آت

آتش - بفتح وکسر تاے مثناة فوقانی معروف وکنایه از دوزخ وغضب الهی

آخ

آخر - بضم خاے معجمه جای علف خوردن اسپان مخفف آخور و بمعنی استخوان زیر گردن بالاے سینه انسان هندی هنسلی

آش

آشفته - بمعنی بهم برآمده از پریشانی وتشویش

آشیان وآشیانه - خانهٔ مرغان که دران بیضه نهند وبمعنے سقف خانهٔ مردم

آشوب - شور وفتنه وغوغا

آغ

آغشته - بفتح غین معجمه آلوده وترکرده وآمیخته

آف

آفاق - جمع افق بضمتین کنارهٔ آسمان که در میدان صحراے وسیع بر زمین پیوسته از دور مشاهده میشود هرادا اجسام

آل

آل - بمعنی رنگ سرخ در فارسی ونوعی از شراب

آلایش - آلودگی

آم

آمرزگار - بخشنده وعفو کننده

آن

آن تشنگی - اشاره بجان کندن بگور

آن چراغ اهل بینش - کنایه از ذات حضرت

آن مه - اشاره بسخنهای باریک

آن آشیان - اشاره بآشیان ازل

آو

آواره - پراگنده وپریشان وگم ونابوده وخراب وستم

آه

آهنگ - قصد وموزونی آواز ساز وبمعنی طرز وروش

آی

آیا - تمنا وشاید وافسوس -

آیین - رسم وطریق -

آیینه - معروف مرآة از دل -

باب الف مقصوره

اب

ابریشمینه آنچه از ابریشم ساخته باشند

ابریق بالکسر آوند چینی لوله دار

ابله طرازی زینتی برای ابله فریبی

ابن آدمی بمعنی شغال

ابرهه نام صاحب ... حبشه

اج

اجازت - بالکسر بریدن مسافت و پس افگندن جای رفتن از وی و دستوری و رخصت دادن

اح

احترام - بمعنی حرمت داشتن

اد

ادبار - بالکسر پشت دادن و برگشتن بخت

ادراک - دریافتن و رسیدن بچیزی

ادریس - بالکسر نام وی خنوخ یا اخنوخ پیغمبر بوده

ادیم - بالفتح پوست خوشبو و لباد نیز گویند

ادیم طائف - قسمی از ادیم منسوب بطائف

اذ

اذفر - بالکسر بوی تیز خوش و ناخوش و مشک تیزبوی.

ار

ارجمند - بالفتح صاحب قدر و منزلت

ازرق - بمعنی کبود

ازرق طیلسان - کنایه از ستارگان که جا و کبود فلک

بر دوش دارند

ارغوان - بالفتح نام گل سرخ و گیاه سرخ رنگ

ارم - بالکسر و فتح رای مهمله بهشت شداد عاد

از

از پا افتادن - بیهوش شدن

از چشم کهربا پیدن - مراد اشک ریختن

از لب گهر باریدن - کنایه از سخنان فصیح و لطیف گفتن -

ازین محراب - اشاره بدنیا

اژ

اژدها - بالفتح مار بزرگ و کنایه از عزیز مصر

اس

استاد کهن سال - کنایه از فلک

استقامت - راست ایستادن

استمداد - مدد و حمایت خواستن

اسحاق - نام پیغمبر

اسرائیل - بالکسر نام یعقوب پیغمبر و این لفظ سریانیست معنی آن برگزیده خدا

اش

اشک ارغوان - کنایه از اشک سرخ

اشهب - اسپ سفید رنگ

اص

اصطفا - برگزیدن

اصلاب - بالفتح جمع صلب استخوان پشت

اصلاح - بصلاح آوردن و آشتی کردن و بمعنی نیکو کردن خلاف فساد

اط

اطلس - جامه ابریشمی بی نقش

اع

اغیار - بالفتح دشمنان و محافظان محبوب و غیر یار

اف

افراشتن - بمعنی بلند ساختن

افراط - بالکسر از حد گذشتن و گذرانیدن

افق - بضمتین بمعنی کرانه و گرداگرد عالم

اق

اقتباس - علم آموختن از کسی و آتش فرا گرفتن و فائده گرفتن و نور چیدن

اقلیم - بالکسر هفتم حصه زمین

اک

اِکسون - بالکسر و الفتح جامهٔ سیاه در خور کسوت سلاطین

ال

الماس - بالفتح جوهری سفید شفاف سخت قیمتی

اِله - بالکسر معبود

ام

امتی گوی - ای امتی گویان یعنی گروه من که سه شنبه‌ای از ایران اشک

آمرد - بی ریش و ساده مرخ

امین - امانت دار و اعتماد کرده شده

ان

انبار - بالفتح مملو و پُر

انجم - بضم جیم ستارگان

انجمن - بضم جیم مجلس و مجمع

انسان - بالکسر مردمان

انسان عین - بمعنی مردم چشم

انفس - بضم فا جمع نفس بمعنی جان و روح

انگشت بدندان گرفتن - کنایه از تحیر

انیس - دوست و همدم غمگسار

او

اوج - بالفتح بلندی و بالا

اُقلیدس - بالضم یا و او نام مردی و بالفتح کتاب و بعضی را نام حکیمی مصنف مجسطی

اوصیا - بالفتح جمع وصی

اه

اهتمام - بمعنی غمخواری کردن

ای

ایام - بالفتح جمع یوم بمعنی روز

این دیر - اشاره بعالم شهود

اینکه - معنی این اشاره و تنبیه

این مصر - اشاره بدنیا

این کاخ - کنایه از دنیا و جهان

این ویرانه - کنایه از جهان

ایوان - بالفتح صفهٔ بزرگ و خانهٔ پیش گشاده و بلند و سر تفتح

ایوان زحل - کنایه از فلک هفتم

اِیالت - بالکسر سیاست و نگاهداشتن

باب بای موحده

ب ا

باج - بمعنی خراج

بادام سیه - کنایه از چشم

باد بدست - کار بی حاصل

باد در کف - مراد از بی حاصل

باد در مشت - کنایه از تهی دست و کار بی حاصل

باده - بمعنی شراب مراد مضمون

باز - بمعنی گشاده

بازغه - نام دختری زیبا و ملکه

باغ خلد - باغ بهشت

بال - بازوی مردم و شهپر و بمعنی دل و حال و خوشدلی

بال افشاندن - پرواز کردن

بالا - بمعنی قد و بلندی

بالین - آنچه زیر سر نهند هنگام غلطیدن

بام - بمعنی سقف و مخفف بامداد

بانو - بضم بمعنی خاتون خانه

ب ت

بُتان - بالضم مراد معشوقان

ب خ

بخت — بمعنی بهره و نصیب

بخردان — خردمندان و هوشیاران

بخش — بمعنی حصه و نصیب

ب د

بداندیش — بمعنی دشمن

بدره — بالفتح همیان ده هزار درم

بدیع — بمعنی کامل در هر چیز

ب ذ

بذل — بالفتح بمعنی دادن

ب ر

بر — بالفتح سینه و کنار و پستان زن جوان

بحر آبی — مراد دریای نیل

برخوردار — آنکه مظفر بحاجات باشد

برد — بالضم جامه مخطط

برد یمانی — مراد کفن رسول مقبول

برق — درخشش و تابان

ب ز

بزم فخام — کنایه از دنیا

ب س

بستان — معرب بوستان

بستان سرای سیر نظاره — کنایه از دنیا

بسیج — بمعنی ساختگی و قصد و اراده

ب ط

بطاعت گیر — ای مواخذه کننده بطاعت ریائی

ب ل

بل — بمعنی بلکه گاه برای ترقی آید و گاه برای اضراب مستعمل شود

بلاغت — بالغ شدن و در اصطلاح ادای کلام بمقتضای حال

ب ن

بنات النعش — هفت ستاره در شمال و جنوب چهار را نعش و سه را بنات گویند

بنامیزد — بمعنی بنام خدا و کلمه ایست که در هنگام تعجب و تمنا برای دفع چشم زخم استعمال کنند و بمقام قسم هم آرند

بناگوش — بالفتح شقیقه قریب رخسار

بند — بمعنی قید و غم و غصه آمده

ب و

بوم — بمعنی زمین نامزده

بوی — بمعنی امید و محبت و طمع

ب ه

بهانه — عذر بیجا و ناپسندیده

بهروزی — بهبود و خوش بختی

بهرام — نام ستاره فلک پنجم خونریز فلک

بهره — بمعنی حظ و نصیب

ب ی

بیاض — بمعنی سفیدی

بیان — سخن روشن و واضح گفتن

بی جفتی — کنایه از بی شوهری

بید — بالکسر بیای مجهول نام درخت

بی دل — کنایه از عاشق

بی دست و پا — کنایه از سراسیمه

بی سروبن — کنایه از دنیا و بی نهایت

بیش — بالکسر زیاده و افزودن

بیع — بالفتح خرید و فروخت

بی قیل — بی شائبه بی گفتگو

بیهوده — بالکسر ناحق و باطل و پندار

باب بای فارسی

پ ا

پاد — بمعنی نگهبان و حارس

پاسخ — بضم سین مهمله بمعنی جواب

پای افشردن — کنایه از ثبات و ورزیدن

پای در دامن کشیدن عبارت از کرشمه کردن و پوشیده شدن و ناپیدا گشتن

پایمال — مالیده پای

پایه — بمعنی گذر و مرتبه و زینه

پایان — بمعنی آخر و تمامی

پ د

پدرود — بالکسر و بالفتح وداع و [illegible]

پ ر

پرافشانی کنایه از ترک علائق دنیوی

پر — بمعنی بسیار

پرکار — بالضم گاهی بمعنی دانا و عیار آید

پرتو — بمعنی روشنائی

پرستار — بمعنی کنیزک

پرش — بالفتح و کسر رای مهمله بمعنی پریدن

پر طوطی — کنایه از آسمان ساده

پرویز — نام پسر هرمز بن نوشیروان

پروین — چند ستاره زیره قریب یکدیگر که ثریا گویند

پرواز بر داشتن شب کنایه از رفتن شب

پروا — بمعنی فراغت و بمعنی التفات

پری — بمعنی دیو

پرنیان — حریر منقش

پرهیز — گذاشتن از نفرت

پ س

پس کار نشستن — ترک مقصود و خود کردن از کار و دور گشتن

پسته دهان — کنایه از دهان محبوب و معشوق

پ ش

پشت شکستن — کنایه از هلاک شدن

پ ل

پلنگ — بفتحتین جانور وحشی دشمن شیر

پ ن

پنجه ماه — کنایه از [illegible]

پند — اندرز و نصیحت

پ ی

پیچاب — بمعنی پیچیدن

پیدا — بمعنی ظاهر و آشکار

پی — بمعنی بهره و بمعنی نشان قدم

پیراهن — بالکسر یای مجهول [illegible]

پیش دست — سابق و [illegible]

پیکر — بالفتح صورت

پیک فلک — [illegible] کنایه از جبرئیل علیه السلام

باب تای مثناة فوقانی

ت ا

تارک — بمعنی میانه سر [illegible]

تافتن — بمعنی پرتو انداختن

تاریخ — وقت چیزی پدید کردن

تاسف — دریغ خوردن

تائید — بمعنی قوت دادن

ت ب

تبخاله - بالفتح آبله که بر لب دمد

تباشیر صبح - مراد سفیدی صبح

ت ت

تتق - بضمتین پرده

ت ج

تجمّل - بمعنی خوبی نمودن

ت خ

تخلیط - آمیختن و آمیخته شدن و فساد انگیختن در کاری

ت د

تدرو - بمعنی کبک

تدریس - درس گفتن

تدبیر - صلاح اندیشیدن

ت ذ

تذویر - بیاراستن دروغ و نیک گردانیدن چیزیکه نباشد

ت ر

ترانه - بالفتح نغمه و سرود و تحریر

ترحّم - امر از باب تفعّل بمعنی رحم کن

ترتیب - بمعنی قرینه بجا آوردن

ت س

تسبیح - سبحان الله گفتن

تسکین - آرام و ساکن دل

تسخیر - فرمانبردار کردن

ت ش

تشنابک - ورشناک انداختن

تشکیل - شکل کشیدن

ت ض

تضرّع - زاری کردن

ت ع

تعریف - شناسا کردن و آگاه نمودن و اسم نکره را معرفه کردن

تعویذ - پناه گرفتن

ت ف

تفریط - تقصیر کردن و فراموش کردن و ضائع کردن

تفسیدن - بمعنی گرم کردن

تف - بالفتح بخار و گرمی

ت ق

تقصیر - کوتاهی کردن

تقویم - کاغذ زایچه طالع

ت ک

تکاپو - دویدن و جستجو

ت ل

تلخ حرف - کنایه از ناشکر

تلبیس - عیب فروختنی بر خریدار پوشانیدن و بحیله کاری کردن و آشفته کردن

تلبیس خانه - مراد از دنیا

تلخ کام - کنایه از عاشق

تلهف - افسوس و رنج خوردن

ت م

تمییز - بدو یای مثناة تحتیه جدا کردن

تملّق - بمعنی چاپلوسی و دوستی و ترقی کردن

ت ن

تن روشدن - کنایه از یکسو شدن.

تن - مراد از آلایش نفسانی و کدورت بشری

تنگ - بالفتح ضد فراخ

تند - بالضم جنبان و جهنده و مغضوب و خشمناک

ت و

توهم - گمان بردن

ت ه

تهلیل - لا اله الا الله گفتن

تهمت - بالضم گمان و گمان بد بردن

ت ی

تیره — بالکسر و بمعنی تاریک

تیغ — بالکسر شمشیر و روشنائی ماه

تیمار — بالکسر غم و اندیشه و علاج بیمار

باب ثای مثلثه

ث ب

ثبات — بالفتح و ثبوت بالضم برجای بودن و قرار گرفتن

ث ر

ثریا — بالضم و فتح رای مهمله نام شش ستاره معقد مراد دندان

ث و

ثور — بالفتح گاو و نام برجی

ثوابت — ستارگان غیر سیاره

باب جیم تازی

ج ا

جام — بمعنی پیاله مراد از جام عشق

جانفرسا — کاهیده جان

جاه — قدر و منزلت

جاوید — همیشه و دائم

ج ب

جبین — بمعنی پیشانی

ج ث

جثمان و جثه — بالضم شخص و پیکر و تن

ج د

جد — بالکسر کوشیدن در کار

جدول — بالفتح جوی خرد و بمعنی معروف مجاز

جدی — بزغاله

ج ذ

جذب — بمعنی کشیدن

ج ر

جرس — بفتحتین بمعنی زنگ

ج س

جسمان — تن و جسد

ج ش

جشن — بالفتح مجلس شادی

ج ع

جعد — بالفتح موی مرغول

ج ل

جلاجل — زنگلها که در گردن شتر آویزند

جلباب — بالکسر چادر

جلباب شب — کنایه از چادر سیاه

جلوه — بالکسر و بالفتح تجلیات حسن و خوبی

ج م

جماد — بالفتح هر چیز که جان ندارد

جمال — بمعنی خوبی

ج ن

جنب — بالفتح بمعنی پهلو

جنبش — بالضم حاصل مصدر از جنبیدن

ج و

جودی — بالضم نام کوهی قرارگاه کشتی طوفان نوح

جوئبار — گذر آب بسیار و کنارهٔ جوی

جولان — دوانیدن اسپ و تگ و تاز

ج ه

جهد — بالضم و بالفتح توانائی و کوشش

جهاز - بالفتح والکسر رخت عروس ومسافر ومرده

ج ی

جیب - بالفتح سوراخ جامه که سر را از آنجا بدر کنند

جیفه - بالکسر حیوان مرده [illegible]

باب جیم فارسی

چ ا

چاپلوسی - بضم لام مردم فریبی لبخندان [illegible]

چاشنی - بمعنی مزه وطعم

چاچله - بمعنی [illegible] زبان

چاوش - بمعنی نقیب

چ ر

چرخ - آسمان وفلک

چرخ اطلس - کنایه از عرش مجید

چرخ دولابی - کنایه از آسمان

چرا - بالکسر بمعنی چه وبالفتح بمعنی چریدن وچریده

چرک - بالکسر ریم اندام

چ س

چست - چابک و چالاک

چ ش

چشم زخم - بمعنی بد نظر

چشمه نوش - کنایه از دهان محبوب

چشم بندان - کنایه از شاعران

چ غ

چغند - بالضم نام پرنده منحوس یعنی آلو[illegible]

چ ن

چنگ - پنجه دست مردم نام سازی

چنگل - پنجه درندگان

چنار - بالکسر وبفتح ونیز بمعنی [illegible] که برگش را به پنجه تشبیه دهند

چند - بمعنی چندین مدت

چ و

چون وچند - ای کیفیت و کمیت

چون وچرا - کنایه از سوال وجواب

باب حای حطی

ح ا

حارس - بمعنی پاسبان نگهبان

حاش لله - پاکیست مر خدا را

ح ب

حباب - بالفتح [illegible]

ح ج

[illegible]

ح د

آرایند ونزد فارسیان بتخفیف ثانی مستعمل

حد - بتشدید دال نهایت چیز

حدوث - بضمتین نو پیدا شدن چیزی

حدی - بالضم وفتح دال [illegible] شتر بر آواز سرود

ح ر

حرز - بالکسر بمعنی تعویذ

حریف - یار وهم کار همراه از شاعر

حرم - گرداگرد خانه وچاه

حریم البیت والبیر گرداگرد خانه وچاه

ح ز

حزین - بمعنی اندوهگین

ح س و ش

حشر - برخاستن

حشم - خدمتگاران چاکران

ح ض

حضیض - بمعنی نشیب دامن کوه

ح ق

حقه - بالضم ظرف داشتن مروارید

حقیقت - بمعنی اصل شیء

ح ک

حک - سودن و خلیدن

چیزی در دل

حلقه به گوش شدن - کنایه از مطیع شدن

و ناپدید گشتن

حکم - بالضم بمعنی اثر حاکم

ح ل

حل - بمعنی گشادن گره

حلقه - دایره بود در مجلس

به در نشسته

حلقهٔ میم - کنایه از دهان

حلوا - بالفتح پالوده

حلوی - بالضم با الف مقصوره

بمعنی شیرین

حلم - بالکسر بردباری و آهستگی

حلّه - بالضم و تشدید لام ازار و ردا

حلی - بالضم بمعنی زیور

ح م

حمایل - بالفتح مراد تعویذ

ح و

حوادث - بمعنی سختیها

جمع حادثه

حور - زنان سخت سفید و

سیاه چشم جمع حوراء

حوالی - پیرامونها

ح ی

حیل - نام دختر خاله یعقوب یا ...

حیله - بالکسر مکر و فن و چاره

حی - بتشدید یا قبیله و بمعنی زنده

باب خای معجمه

خ ا

خارا - سنگ سخت

خاک - مراد خاک مزار پیغمبر

صلی الله علیه وسلم

خاک بازی - کنایه از لهو و لعب

خاشاک - ریزهٔ خس با خاک

خاک مرکب - کنایه از مخلوق

... گل

خاک بسیط - کنایه از زمین

خام - بمعنی خالص

خامه - بمعنی قلم

خان - بمعنی خانه

خ ت

ختن - نام ولایتی مشک خیز

خ د

خداوند - کنایه از پادشاه

خدیعت - مکر و فریب

خ ر

خراب - ویرانه و پست

خراج - حاصل ملک که

شاه ستاند

خرام - بالکسر رفتار با ناز

خرافات - بالضم سخنان پریشان

و افسانه

خرگاه - بالفتح خیمه پادشاهان

خرمن - بالکسر خوشهای غله

خرمهره - مهره کم ارزش سفید ی
کوڑی و سنکھ

خروش - بواو مجهول فریاد
بی گریه و با گریه

خروشیدن - فریاد کردن با زاری

خرد - بالکسر اول عقل و لب

خرمن تنگ - کنایه از ...

خروس صبح گاه - کنایه
از آفتاب

خ س

خسته جان - مفلس و بیبرگ

خ ش

خشونت - بمعنی درشتی

خ ل

خلخال - زیوری سنبد گری

خلد - بالضم همیشگی و بهشت

خلق - بالفتح صورت و پیدایش

خلق - بالضم خوی و عادت
و مروت

خلعت - بالکسر جامه که
برای اعزاز پوشانند

خلیل الله - لقب حضرت ابراهیم
علیه السلام

خلوت - بالفتح خالی و
تنهائی بحت

خ م

خمخانه - بالضم شرابخانه

خمخانه شیرین فسانه - مراد
از دنیا

خم درخم - بمعنی پیچ در پیچ

خ ن

خنجر - بالفتح کارد بزرگ که دشنه باشد

خنک - بالکسر چیز سفید و اسپ خصوصا

خ و

خوبروئی - ای معشوقی

خوابناکان - کنایه از چشمان

خور - بالضم آفتاب

خ ی

خیره - بالکسر بمعنی شوخ و بیحیا

خیزران - بمعنی درخت بید

خیال - بالفتح پندار صورتیکه
درخواب یا بیداری دیده شود

خیل - بالفتح سواران و گله
اسپان و اصحاب و گروه

خیمه - بالفتح خانه از کرباس یا پلاس

باب دال مهمله

د ا

دائر - بمعنی گردنده

دانه لیست - ای ذکر و یاد

داشتن پشت خود را به قلم
کنایه از عدم نوشتن

داستان - حکایت گذشتگان

دامن چیدن - کنایه از اجتناب

دامن کشیدن - کنایه از
اعراض کردن

دامان - مشبع دامن مقابل گریبان

دام و دد - مرکب بمعنی
حشرات الارض

دانگ - شش یک
درهم و دینار

د ب

دبیر - بمعنی منشی و نویسنده

د ر

درج - بالضم صندوقچه و
طبله که پیرایه جواهر دران نهند

درد آزما - مریض و بیمار

درک - بالفتح دریافتن

دِرع - بالکسر زره
دِرهم - بالکسر و فتح ثانی مهرهٔ زر و نقره و مس
دریای معانی - مراد گنجینهٔ درّ زیر عشق
دَرج - بالفتح کاغذ نوشته و تومار و نامه
دُرج عقیق - کنایه از دهان
دُرّ - بالضم مروارید و کنایه از دندان
دُر افشان - مراد کلام فصیح
دَره - راه باریک میان کوه
دُرُست - بضمتین مهرهٔ زر خالص
دَرکشا - بمعنی کلید و مفتاح

د س

دستور - بالفتح طرز و روش و رخصت
دستان - مکر و حیله و نغمهٔ سرود
دست - قدرت و قوت و ظفر
دستیار - مددگار
دسته - بالفتح گلها و ریاحین یکجا بسته
دست دادن - میسر شدن
دست رنج - مرکب بمعنی خرج نفقه
دستینه - دست برنجن ایوری

د غ

دَغل - بفتحتین مکر و حیله و ناراستی و ناسره

د ف

دَفینه - بالفتح آنچه در خاک پنهان کنند

د ک

دگر - معروف و بمعنی بار و من بعد آمده

د ل

دلدادگان - ای عاشقان
دلآرا - آرایندهٔ دل ای خوب
دِلال - بالکسر ناز و کرشمه
دِلستان - معشوق و محبوب

د م

دم - بمعنی زمان و نفس
دم زدن - کنایه از سخن گفتن
دَمار - بالفتح بمعنی هلاک
دم سرد - بمعنی آه ناامید
دمساز - بمعنی موافق
دُم طاؤس - بالضم کنایه از آسمان و فلک
دمادم - بمعنی پی در پی
دَم صور - کنایه از روز قیامت

د ن

دُنبه - گوشت پارهٔ چربی نزدیک دم میش و لاشی

د و

دونان - بالضم مردم حقیر و خسیس
دَور - بالفتح زمانه و گردیدن
دولت - گردش زمانه به نیکی
دو نون سرنگون از مشک سوده کنایه از دو ابروی سیاه
دو صاد - کنایه از دو چشم
دوش - بالضم شب گذشته
دو دست آهو - کنایه از دو چشم
دوشیزه - دختر مرد نارسیده

د ه

دِهلیز - بالکسر چوب پائین دروازه
دِهقان - بالکسر و الضم کشاورز
دو هلال - کنایه از سر ناخنهای مدور

د ی

دیر ششدر - کنایه از جهان و دنیا
دیباچه - بجیم تازی روی و رخساره و صفحهٔ روی کتاب

دیده بر دوختن - کنایه از اغماض کردن
دینار - بالکسر وزن یک مثقال
دیهیم - بالفتح تاج مخصوص شاهان

دیو - بمعنی فریب کنایه از ابلیس
دیدار - بمعنی روی
و دیدن روی

دیر کهن - بالفتح مراد دنیا
دینه - بالکسر و یای معروف
دنون بمعنی دیروز که روز گذشته باشد

باب ذال معجمه

ذ ر
ذره - بالفتح و تشدید رای مهمله سوره خرد و آنچه در نور آفتاب از روزن برآید

ذ ف
ذفر - بفتحتین بوی خوش تیز و بمعنی بوی ناخوش تیز
ذفیف بمعنی زود و سبک

ذ ق
ذقن - بفتحتین زنخدان و بکسر ذال نیز آمده جمع آن اذقان

باب رای مهمله

ر ا
راد - بمعنی سخی و بهادر
رام - ضد وحشی
راست - صادق و درست
راحله - ستور بارکش
راه عدم کوب شدن کنایه از مردن

ر خ
رخت پوشیدنی اسباب خانه
رخت بردن - بمعنی سفر کردن
رخت بستن - کنایه از سفر کردن
رخشان - تابان و روشن
رخش - بالفتح نام اسب رستم و مطلق اسپ تیز

ر س
رستخیز و رستاخیز - بمعنی قیامت
رسمی گاو - گاو یکه در کشتکار بکار آید
رسم - بالفتح نشان و آئین
رسن باز - بازیگر هندی نٹ
رسن آفتاب - کنایه از خطوط شعاعی آن

ر ب
رباب - نام سازی معروف

ر د
ردای دلبری - کنایه از لباس محبوبی
رداپوش - کنایه از زاهد و درویش

ر ش
رشح - بالفتح تراویدن

ر ح
رحلت - بالکسر کوچ کردن

ر ص
رصد - بفتحتین جیبه تره باریک

هفتصد گز که حکما بران نشسته
طلوع و غروب ستارگان ببینند

ر ض

رِضوان - بالکسر خازن بهشت

ر ع

رعنا - مراد زن خویشتن آرا

ر ف

رفیق - همراه در سفر
رفرف - بفتح هر دو رای
مهمله نام مقام اسرافیل
و جامه‌ها که ازان بساط و فرش
سازند و نام تختی که بشب معراج
رسول بران سوار شده‌اند
رُفتن - بالضم صاف کردن
بجاروب

رق

رقص - بالفتح پای کوبی و سیر

رم

رمه - بفتحتین گله اسبان و گوسپندان

رن

رنجه - بمعنی آزرده
رند - بالکسر بیباک و محیل

رو

روضه - بمعنی مرغزار
روضهٔ جاوید - کنایه از
بهشت یا ذات حق
روز در محنت گذار کنایه از مسافر
روی آوردن - متوجه شدن
روح اعظم - کنایه از جبرئیل
روپوش - هم بمعنی برقع آمده
روسیاه - روز یاس و ناامید
روزگار - دنیا و مدت
روا - بمعنی روان
رواج - بالفتح روائی

روشن کتاب - کنایه
از قرآن مجید
روی - بالضم وجه و بمعنی سفید
رود - جوی آب

ره

رهائی - خلاصی و نجات
و رستگاری

ری

ریحان - بالفتح برگ کشت
و سبزه و شاه سپرغم که نازبو
باشد و برگیاه که خوشبو دارد
و بمعنی گلهای که سوای
گل سرخ باشد و نام خطے
ریاحین - بالفتح و ثالث کسر
حامی خطے جمع ریحان
که ذکرش بالا مرقوم گردید
بمعنی همه گلها

باب زای معجمه

ز ا

زاد - بمعنی توشه
زاغ شب - کنایه از
موی سر یوسف علیه السلام
زال - زن پیر فرتوت

ز ب

زبانه - بالفتح شعله
زباد - بالضم عرق خوشبودار
از خصیهٔ گربهٔ صحرائی
زبرجد - سنگی سبز رنگ بیش بها

ز ح

زحل - بالضم و فتح ثانی
نام ستاره بر فلک هفتم

ز خ

زخمه - بالفتح پرشدن [illegible]

زنگبار - دریای مالامال آب که از ساحل بگذرد

زنجم و رست - کنایه از موت

زخرف - بالضم چیز آراسته و آبدار

ز ر

زر دست افشار - زر یکه در خزانه خسرو پرویز بود

زرق - بالفتح ریا و نفاق

زرین بیضه نور - کنایه از کلاه سر یوسف علیه السلام

زر خشک - بمعنی زر خالص

زر سارا - زر خالص سرا

زر افشان کوس - کنایه از آفتاب

ز گ

زنگارین کفن - کنایه از کفن سبز

ز ل

زلیخا - بالفتح و کسر لام نام عاشقه و منکوحه یوسف و بالضم و فتح لام نیز آمده لیکن مشهور است و مشهور اول است

زلال - بالضم آب خوش

ز م

زمرد - بالضم سنگی سبز بیش بها که مار بدیدنش کور شود

ز ن

زنگار گون کاخ - زر اندود و کنایه از دنیا

زنده شدن - کنایه از نجو آمدن

زنگ - بمعنی زنگبار

زنهار و زینهار - بمعنی حذر و پناه ...

ز و

زود - بالضم و دروغ

زورق - بالفتح کشتی خرد

ز ه

زهره - بالضم نام ستاره در فلک سیم که گویند ...

زهد - بالضم ناخواهانی خلاف رغبت

زهاد - بالضم جمع زاهد تارک الدنیا

زه - بالکسر کلمه تحسین و آفرین

ز ی

زیر - بالکسر آواز باریک ضد بم

باب سین مهمله

س ا

ساز - ساختگی کار و رونق

سالار - سر لشکر و کار فرما

ساعت - کشادگی فضای خانه

ساده - خالی و فارغ و بی نقش

ساغر - پیاله شراب

سایه افگندن - کنایه از توجه نمودن

ساق عروس - نوعی از شیرینی

س ب

سبک روح - ظریف مراد خوش گفتار

سبکرو - شتاب رو

سبوح - بالضم بسیار پاک مراد از حق تعالی

سبکدستی - شتابی و تیزروی

سبزه - مراد خط ریش

سبو حیان - کنایه از فرشتگان

سبک - شتاب

سبک سیر - تیز رو

سبیل - راه و بمعنی جاری

سبز اویس - کنایه از تکیه و جال ...

سبحه - بالضم مهره تسبیح که عدد تسبیح بدان گیرند

سبو - بالفتح و بضم ثانی آوند گلی کلان

س پ

سپاس - بالکسر شکر نعمت

سپردن راه - طی کردن راه

سپند - دانه سوختنی معروف
سپرداری - بمعنی نگهداری و خدمتگاری

س ت

ستایش - بالکسر مدح و ثنا گفتن
ستان - کلمه مفید معنی انبوه و بمعنی جای
ستاره - کنایه از قطرات اشک
سان - بمعنی مانند و مثل

س ح

سحاب - بالفتح ابر
سحر - بفتحتین پیش از صبح

س خ

سخن زیرلب - کنایه از سخن آهسته
سخن پرداز - کنایه از راوی قصه

س د

سدره - بالکسر بمعنی درخت کنار
سدرة المنتهی - نام درخت کنار بر آسمان هفتم

س ر

سرانجام - سامان کار و عاقبت کار
سر - میل و خواهش
سرحلقه - پیشوا و صدرنشین

سرائیدن - نغمه پردازی و سخن گفتن
سرافیل - مخفف اسرافیل نام فرشته حامل صور
سر برآوردن - ای ظاهر کردن
سرآمد - بمعنی غالب و تمام
سرو جویبار - سرو بر کنار جو و دریا
سرلبریز - بمعنی تمام و کامل
سرو آزاد - سرو از یک شاخ رسته
سرشت - بکسرتین طبیعت و خلقت
سروش - بضمتین فرشته غیب
سرمد - دوام و همیشه
سردگویی - سخت گویی طعنه زدن

س ز

سزا - بمعنی لائق

س ط

سطوت - سخت گرفتن و حمله کردن

س ف

سفال - بالضم گل ناپخته و ریزه کالهٔ آوند و استخوان

س ق

سقف - بمعنی بام

س ک

سکه - بالکسر [illegible]

چیزیکه بدان مهره زنند

س گ

سگالیدن - اندیشیدن و خواستن
سگان صوامع - کنایه از زاهدان

س ل

سلوک - راه رفتن بجانب خدا
سلطان معشوقان - کنایه از ذات حق سبحانه و تعالی

س م

سمن - بفتحتین گلی سفید خوشبو مراد مطلق گل
سمند - بفتحتین اسپ زرد رنگ و دم سیاه

س ن

سندان - بالکسر معروف یعنی آلت آهنگران مراد چیز سخت
سنگ و آهن - بمعنی چقماق
سنبل - بالضم خوشه گیاهی شبیه بزلف محبوب
سنین - جمع سالم سنه بمعنی سال
سنجاب - جنسی از پوستین پوشاک ملوک

س و

سودا ـ بمعنی دیوانگی و جنون (?) و خیال خام
سود ـ بالضم نفع در تجارت
سواد ـ بالفتح سیاهی رنگ
سور ـ بالضم دیوار حصار
سوری ـ بالضم گلی شبیه پیکان
سوگوار ـ ماتم زده غمگین
سوسن ـ گلی که برگش شبیه
بزبان باشد

س ه

سهی ـ راست و درست
سها ـ بالضم ستاره نهایت خرد و کوچک
س ی

سیمین ـ کنایه از دندان
سیلی ـ بالکسر دست تیغ وار
برگردن مجرمان و بی ادبان زنند
سیما ـ بالکسر روی و رخساره و
نشانها که از کثرت سجود در پیشانی پیدا شود

سیل در خرمن افتادن
کنایه از اضطراب
سیمین سیب ـ کنایه از زنخدان
سیه کاسه ـ بخیل و ممسک
سیه کار ـ کنایه از گنهگار
سیمین گوی ـ کنایه از زنخ
سیه چرده ـ بفتح جیم بمعنی سیاه رنگ
چه چرده بمعنی لون و رنگ است
سیم قراری ـ روپیه خوراک

باب شین معجمه

ش ا

شاخ شاخ ـ پاره پاره
و گوناگون
شانه کردن ـ کنایه از
آراستن و همچنین شانه در انگشت زدن
شاید ـ نزد فارسیان بمعنی صاحب
حسن مستعمل و بمعنی خوب و خوش
شان ـ کار و حال و مرتبه
شاه ـ بمعنی کلان
شاه جهان ـ نام ولایتی
هم آمده
شاهراه ـ راه فراخ
شاهد غیب ـ حق تعالی

جل شانه و عم نواله

ش ب

شب زنده دار ـ ای
شب بیدار که عابد و زاهد باشد
شبگیر ـ بمعنی صبح و آخر
شب نیز مستعمل شده
شب گردی ـ سیر شب
و گردیدن بشب
شب مردگان ـ کنایه
از خفتگان هنگام شب
شبان ـ بالضم چراننده رمه

ش ح

شحنه ـ بالفتح حاکم و حارس زندان

ش خ

شخص ـ کالبدن مردم
و جز آن بدن انسان وغیره

ش د

شد ـ بمعنی رفت ماضی از شدن

ش ر

شراک ـ بالکسر دوال نعلین

ش س

شست ـ عدد شصت
و گرفتن سوفار تیر بزه کمان

ش ش

شش در ـ کنایه از جهات ستّه
شش دانگ ـ مراد تمام چیز

ش ع

شعب - بالفتح شگاف و غار

شعر - بالفتح جامه ابریشمی بسیار
باریک و موی

شعار - بالکسر جامه بدن چسپیده

ش غ

شغل - بالفتح کار و مشغول شدن

شغب - در آویختن و شر انگیز کردن

ش ف

شفق - سرخی هلال آسا
بر افق هنگام صبح و شام

ش ق

شق - شگافتن و دریدن

شقه - بالضم جامهٔ دراز و جامهٔ
پیش شگافته

شقیق - بمعنی برادر

ش ک

شکر خواب - بالفتح خواب
بعد صبوح

شکوه - بضمتین هیکل و
مهابت و بزرگی

شکر - کنایه از دهن و لب

شکر ریز - کنایه از سخن شیرین
و گریه شادی

شکن - بالکسر و فتح ثانی خم و پیچ
و پیچ زلف محبوب

شکرخند - بمعنی تبسم

ش گ

شگرف - بالکسر و فتح ثانی
بزرگ و زیبا و محتشم

شگفتن - بالکسر و ضم ثانی
گشوده شدن غنچه

ش م

شمشاد - نام درختی منسوب
قد معشوقان و دلبران

شمه - بالفتح قدر قلیل و اندک

شمیم - بوی خوش مطلق بوی

شمائل - بالفتح جمع شمل خو و عادت

شمل - بالفتح عادت و خوی

ش ن

شنفتن - بمعنی شنیدن

ش و

شوره - بالضم طعمی معروف

شوم - بالضم ضد میمون و مبارک

شوق - بالفتح آرزومند شدن

ش ی

شیر ژیان - شیر خشم آلوده

شیرین - نام معشوقه فرهاد و خسرو

شیر - بیای معروف لبن مراد اسفید

شیث - بالکسر نام پیغمبر

شیب - بالکسر مخفف نشیب

شیوه - بالکسر طرز
و روش و هنر

شیون - بالکسر ناله و افغان

باب صاد مهمله

ص ا

صالح - نام پیغمبر که بدعایش
ناقه از سنگ پیدا شده

صاعقه - برقیکه از ابر بزمین افتد

ص ب

صبح نخستین - کنایه از صبح کاذب

صبح راستین - کنایه از
صبح صادق

صباحت - خوبی و حسن روی
از سپیدی رنگ

ص د

صدا - آواز کوه و گنبد و ایوان

صدمه - بالفتح آسیب رسانیدن

ص ر

صرف - بالفتح گردانیدن

ص ف

صفحه - یک روی ورق و یک جانب

صِفر - بالکسر تهی و دایره نزد اهل حساب

صف - رسته و بصفه ایستادن

صُفّه - بالضم و تشدید فا ایوان دیوان خانه

ص ل

صلا - آواز یکه برای خوردن طعام کنند

صلاح - نیکی و خوبی ضد فساد

ص و

صومعه - بالفتح عبادت خانه ترسایان

صورت کشا - نقاش و مصور

ص ه

صهیل - بالفتح آواز اسپ

ص ی

صِیت - بالکسر آوازه و ذکر خیر و نیکوئی

باب ضاد معجمه

ض ر

ضراعت - بالفتح خواری و زاری کردن

ض م

ضمیر - بالفتح اندیشه و آنچه در دل گذرد و نهانی و راز ضمائر جمع

باب طای مهمله

ط ا

طاوس خضر - کنایه از فلک

طائف - نام شهری و جماعه و طواف کننده

طاق مینا - کنایه از فلک

طاق نُه - کنایه از آسمان

ط ر

طرح - بالفتح انداختن و دور کردن

طُرّه - بالضم موی پیشانی و دو زلف

طرف - بفتحتین کرانه

طُرفه - بالضم چیز نو و نادره و عجیب

طِراز - بالکسر نقش و نگار علم

طرقوا - بمعنی راه دهید و کلمه ایست که بجهت آگاه شدن مردم گویند تا راه دهند

ط ش

طشت - آوندیکه در آن دست شویند

ط ع

طُعمه - بالضم روزی خورش و وجه کسب و یکبار چشیدن

ط غ

طُغیان - بالضم از حد درگذشتن

ط ف

طُفیل - بالضم و فتح دوم نام مردیکه بطُفیل و سعیت دیگران در ضیافت مردمان میرفت و طُفیلی منسوب بدان و طُفیل بمعنی طُفیلی هم آید

طُغاده - بالضم هاله و دایره گرد اگرد آفتاب

ط ل

طلعت - بالفتح دیدار

ط و

طوق - گردن بند و چنبر گرد

طوطی - بالضم معرب

توتی جانوری سخن قابلی گو

طوفان - آب زمین که همه را غرق کند

ط ی

طیّ - بالفتح و تشدید در

نوردیدن

طینت - بالکسر خوی و سرشت

طیلسان - به سه حرکت لام بمعنی چادر

باب ظای معجمه

ظ ف

ظفر - بفتحتین فتح و نصرت

ظ ل

ظلمت - بالضم و نیز بضمتین

تاریکی و ظلمات بضمتین جمع آن و بفتح در شعر بسکون ثانی هم مستعمل

باب عین مهمله

ع ا

عاج - دندان فیل

عاد - قبیلهٔ هود پیغمبر علیه السلام

عارض - ابر سیاه و آفتی از بیماری

عالم - بفتح لام آفریده شده

ع ب

عبری عبرانی - لغت جهودان مراد بیان

ع ج

عَجب - بفتحتین شگفت

عُجب - بالضم خویشتن بینی

ع ذ

عِذار - بالکسر رخساره

ع ر

عروسانِ بهاری - کنایه از گل و سبزه و غیره

عرصه - کشادگی میان سرا

ع ز

عزائم - جمع عزیمت افسونها

عُزلت - بالضم جدا شدن از زن و گوشه گرفتن

عزیمت - آنچه که بر بیمار خوانند

ع س

عسس - شب گرد که به

حراست دزدان

ع ش

عِشوه - بالکسر فریب و بالضم شعلهٔ آتش

ع ص

عِصابه - بالکسر سربند و نوعی از برد یمانی

ع ط

عِطر - بالکسر بوی خوش و داروی خوشبو

عَطَر - بفتحتین خوشبو شدن عطر

عطا - بفتحتین دادن بخشیدن

عُطارِد - بالضم نام ستارهٔ فلک دوم

ع ق

عِقد - بالکسر گره سنگ گوهر

عُقده - بالضم گره

عِقد گوهر ساخت ای بگریست

عقیق - سنگی که داشتن آن اندوه برد

ع ل

عَلَم - بفتحتین رایت و نشان

ع م

عماری - [illegible]

ع ن

عنادل - جمع عندلیب هزار داستان

عنبر - بالفتح خوشبوئی معروف

عنان تافتن - کنایه از توجه شدن

عناب تر - کنایه از اشک سرخ

عنقا - بالفتح سیمرغ

عناصر - جمع عنصر یکی از آب و خاک و آتش و باد

عنوان - بالضم دیباچه کتاب و اول چیزی

عنایت - بالفتح و بالکسر قصد کردن و اهتمام داشتن بچیزی

ع و

عود - نام سازی هست که بربط گویند

عُور - بالضم برهنه

ع ه

عهد - بمعنی پیمان و میثاق

ع ی

عِیار - بالکسر راست کردن پیمانه و ترازو

عین - بالفتح چشم

عِین - بالکسر جمع عیناء بالفتح زن فراخ چشم

عین باصره چشم بینا

عین کافور - کنایه از سینه محبوب

باب غین معجمه

غ ب

غبار - بالضم گرد برآمده

غبغب - گوشت بلند زیر زنخ

غ ذ

غذا - خورش که پرورش بدان بود

غ ر

غربال - بالکسر پرویزن

غرفه - بالضم بالاخانه بلند

غرامت بمعنی تاوان

غرام - بالفتح شدتی پیوسته و عذاب

غره - سفیدی پیشانی اسپ بزرگتر از درم

غ ز

غزال - بالفتح آهو بره

غ ص

غصه - بالضم اندوه و غم

غ ض

غضنفر - بفتحتین شیر نر

غ ل

غلغل - شوریدن بلبلان و پرندگان از مستی

غلام - بالضم کودک

غ م

غماز - بتشدید میم چغل خور

غمزه - بالفتح مژه برهم زدن و حرکت چشم

غ ن

غنچه - بجیم گل ناشکفته

غنج — بالفتح کرشمه و ناز

غ و

غور — بالفتح زمین پست

غوتک — و قعر هر چیز

غواص — بتشدید واو در آب فرو رونده

غوغا — بالفتح فریاد بسیار

غوغائیان گلبن — کنایه از بلبلان و عندلیبان

باب فا

ف ا

فام — بمعنی رنگ و لون

ف ت

فتراک — بالکسر دوالی آویزان بر زین و لیار اسپ

فتوت — بضمتین جوانمردی

ف ر

فروزان — بمعنی روشن

فرهنگ — دانش و ادب و عقل و فراست

فراغ — پرداختن از کاری و تهی شدن

فرهاد — نام سنگتراش عاشق شیرین

فر — بالفتح شوکت و زیبائی و شکوه

فراش — بالکسر بستر وزن خواب

فردوس — بالکسر بمعنی بهشت

فرخنده — بمعنی خجسته و مبارک

فرسنگ — و فرسخ معرب سه کروه زمین

فرا — بالفتح بمعنی پیش و نزدیک

فراز — نزدیک و پیش مراد سخن اول

فرج — بفتحتین کشایش

فره — بکسرتین سبقت بردن و ظفر یافتن

فرجام — بالفتح آخر و نیکوئی آخر کار

فرق — راه میان موی هندی مانگ

ف س

فسانه — بالفتح مخفف افسانه حکایت

فسون و افسون — هندی منتر

ف غ

فغان — بالضم ناله و فریاد

فغفور — بالفتح نام بادشاه چین

ف ق

فقد — بمعنی گم کردن

ف ل

فلک — بفتحتین آسمان

فلک — بالضم بمعنی کشتی دریا

فلاخن — بفتح خای معجمه هندی گوپن

ف ن

فندق — بالکسر و بضم نیز میوه مغزدار برنگ سرخ و سیاه

ف ه

فهم — بالفتح دانستن و دریافتن

ف ی

فیروزی — ظفر و منصوری و فتح

فیروزه خرگاه — کنایه از فلک

فیروزه طارم — کنایه از آسمان و دنیا

فیروزه کاخ — کنایه از فلک

باب قاف

ق ا

قاف تا قاف - مراد تمام جهان

قاقم - بضم قاف ثانی قسمی پوستین پوشش ملوک

قاصر - بمعنی کوتاه

قانون - بمعنی اصل و رسم

قالب - بفتح لام کالبد

قاروره - بمعنی شیشه

ق ب

قبول - بالفتح پذیرفتن

قبه - بالضم بنای گرد برآورده

ق د

قدح خوار - شراب خوار بطور مجاز

قدم - بالکسر و فتح دال دیرینه و کهنه

قدیم - غیر مسبوق بالعدم

قدید - بالفتح بمعنی گوشتیکه که آنرا در آفتاب خشک کرده نگاه دارند

قدر - بالکسر بمعنی دیگ عام از آنکه از مس بود یا سفالین

ق ز

قزح - بالضم و بفتح زای معجمه هندی دهنک

ق ص

قصب - بفتحتین جامه باریک از کتان

قصب باف - ای بافنده قصب

ق ض

قضا - حکم کردن مراد حکم الهی

قضا جنبان - کنایه از سبب

ق ف

قفل سیم - کنایه از اندام نهانی

ق ل

قلاب - بالضم و تشدید لام کژنک که قلابه گویند

قلمزن - نویسنده و مصور

ق م

قماط - بالکسر پارچه که طفل نوزاده را در آن بپیچند و بالایش ریسمان بر پیچند که روی طفل کشاده دارند و به فارسی غنده که بضم غین معجمه گویند - و بمعنی پارچه جامه که طفل نوزاده را پیران بول و پیاز کنانند دانستن غلط است

قماش - بالضم متاع و رخت خانه

قمار - بالکسر نگرو چیزی باختن و نبرد نگرد

ق ن

قناعت - بالفتح راضی شدن باندک چیز

قنفذ - بالضم خارپشت جانوری

ق و

قوس - بالفتح کمان و نام برجی

قوس قزح ساختن - کنایه از رنگین ساختن

قوس رستم نریمان - همان قوس قزح

قوس مشکین - کنایه از ابروان

ق ی

قیام - بالکسر برخاستن

قیاس - بالکسر اندازه گرفتن

قیصر - بالفتح لقب پادشاه روم

قیر - بالکسر و بمعنی که شتران گرگین مالند

قیراط - بالکسر نیم دانگ که چهار جو میانه باشد

باب کاف تازی

ک ا

کام — سقف حلق و مقصد
کام شکر شدن — کنایه از شیرین شدن دهان
کاخ — قصر و کوشک و خانه
کاخ مجازی — کنایه از دنیا
کار — کنایه از مخلوقات
کارگر — کنایه از خالق
کاخ نهم — مراد آسمان نهم
کافوری عمامه — کنایه از دستار سفید
کاشانه — بمعنی خانه
کاف و نون — مراد لفظ کن حکم بوجود عالم
کالا — بمعنی متاع
کاشکے — بمعنی افسوس یا تمنا
کاکل — بضم کاف ثانی موی مسلسل و مرغول
کاروان — کنایه از ... و اهل فراست
کا... — ناروا و ناسزا
کاهش — نقصان و کم کردن

ک ج

کجا — بالضم کدام و کی هم آمده

ک د

کد و کده — بمعنی خانه

ک ر

کرامت — نوازش
کرم — بفتحتین جوانمردی و گرانمایه شدن
کریم — بخشنده و جوانمرد
کرام — بالکسر بمعنی بزرگ
کریم السفارش — که با زنان تزویج کند

ک ش

کشاکش — کنایه از غم و الم دنیا

ک ف

کفیل — بمعنی ضامن
کف زنان — پنجه و کف دست زننده

ک ل

کلوخ — بالضم پاره خشت پخته یا خام
کلاه گوشه شکستن — کنایه از کج کردن کلاه
کلیم الله — خطاب موسی رسول علیه السلام
کلید — بکسرتین مفتاح و مقلاد جمع

ک م

کمر — آنچه بر میان بندند و میان جسد
کمین — پنهان شدن بقصد دشمن یا آشکار
کمانچه — بمعنی مضراب ساز

ک ن

کنون — بضمتین بمعنی حال
کنعان بالفتح نام شهر یعقوب پیغمبر علیه السلام
کنه — بالضم باریک یا پایان چیزی

ک و

کوهسار — زمین کوهها
کوکنار — بمعنی غوزه خشخاش
کوس — بالضم نقاره و فروکوفتن نقاره
کوکو — آواز فاخته و قمری

ک ی

کیش — بالکسر دین و مذهب و خصلت
کیوان — بالفتح ستاره بفلک

هفتم یعنی زحل

کیاست — بالکسر زیرکی خلاف حمق

کیت و کیت — بمعنی چنان و چنین

باب کاف فارسی

گ ا

گاوزمین — مراد گاو که زیر زمین است

گاه — بمعنی وقت و جای

گ ر

گرم — مراد تیز

گرامی — بالکسر بمعنی عزیز

گردون — چرخ و فلک بمعنی معروف گاری

گرد بالش — بالکسر تکیه و رزنشیب

گ ز

گزر — بفتحتین بمعنی زردک هندی گاجر

گزند — آفت و آسیب و چشم زخم

گ س

گستاخ — بالضم بی ادب دلیر

گ ل

گل — بالکسر بمعنی طین

گلبن — بمعنی باغ و درخت گل

گلابه — گل ولای مراد از گلابه شربت ست

گلرخ — کنایه از معشوق

گلبانگ — آواز بلبل

گلگونه — بمعنی سرخ و غازه

گل و شین — کنایه از یوسف علیه السلام

گلرنگ — بمعنی سرخ و احمر

گل چهره — کنایه از یوسف علیه السلام

گلخن — بالضم خاکدان و روشندان

گ ن

گنج — بالفتح و فتحه

گنج بسنج — مراد گنج بسیار

گنجینه — جای نهادن گنج

گ و

گوزن — بفتحتین گاو کوهی و دشتی

گون — بالضم رنگ و لون

گوسفند — اسم حیوانیست شامل بز و میش را

گوهر از لب افشاندن — کنایه از سخن گفتن

گوهر سنج — ای زن کنند که گوهر شناسد

گوش بودن — ای منتظر بودن

گور — خر وحشی

گوارا — بالضم چیزی که بذائقه خوش آید

گوهر شادی بمژدگان سفتن — کنایه از گسیختن و شکستن شادی

گونه — بالضم طرز و روش و رنگ

گوشواره — زیور که در گوش اندازند

گ ه

گهر — بمعنی اصل و نژاد

گ ی

گیرم — ای فرض کردم و قبول نمودم

گیتی نورد — ای جهان گرد

گیسو — موی دراز بافته که از هر دو جانب کشیده باشد

گیسو بریده — زن بیحیا

باب لام

ل ا

لا احب الآفلین — دوست نمیدارم غروب شونده را

[illegible]

لال — بمعنی گنگ
لاله — گل معروف
لاله شراب — کنایه از ذات پاک صلی الله علیه وآله وسلم

ل ب

لب از شیر شستن — کنایه از نوشانیدن شیر پستان
لباس — جامه و پوشش
لبالب — پُر و مالامال

ل ج

لُجه — بتشدید جیم دریا

ل ح

لحظه — بالفتح یکبار نگاه کردن بگوشهٔ چشم

لحن — بالفتح آواز و آواز گردانیدن

ل خ

لخت لخت — پاره پاره

ل ط

لطف — بالضم نرمی تازگی

ل ع

لعل — گوهری رخشان تشبیه از لب معشوق
لعل خندان — کنایه از لب
لعل می پرست — کنایه از لب
لعبت — بضم بای موحده بازیچه بازی که از جامه سازند

ل ق

لقا — بالکسر دیدار و دیدن

لقاح — بالکسر بمعنی حامله شدن

ل م

لمعه — بالفتح روشنی

ل و

لوح — بالفتح هر چه پهن باشد از چوب تخته وغیره
لوح سیمین — کنایه از جبین و پیشانی
لوز — بالفتح بادام
لوزینه — حلوای ساخته از بادام

ل ی

لیلی — بالفتح نام معشوقهٔ مجنون
لیالی — جمع لیل بمعنی شب
لیلة البدر — شب چهاردهم از ماه

باب میم

م ا

مازاغ — ای بگوشهٔ چشم نگریست یعنی آنحضرت در شب معراج بمقام قرب
مانَد — صیغهٔ مضارع از ماندن مانند شدن
مالیش — بکسر لام ماندگی و کوفتگی راه
مار پیچیده — کنایه از زنجیر

مان — بمعنی رخت و اسباب خانه
ماه نخشب — ماه ساخته حکیم مقنع

م ب

مباهی — بالضم فخر کننده

م ث

مثال — بالکسر مانند و کالبد
مثقال — بالکسر بیست قیراط
مثمن روضه — کنایه از هشت بهشت

م ح

محبت — بالفتح الفت و دوستی
محاق — بالضم سه شب آخر ماه
محراب — بالکسر بالاخانه و صدر مجلس و طاق مسجد
محفل شکستن — کنایه از
محک — بالکسر سنگی امتحان عیار زر
محمل — بالفتح وکسر میم دوم هودج و کجاوه

محنت — از مالیخ و بلا
محنت سرا — کنایه از دنیا
محیط — بالضم در گیرنده و احاطه کننده

م د

مدخل — بالفتح و فتح خای معجمه بمعنی درآمدن
مدخل — بالضم و کسر خای معجمه بخیل و ممسک
مدار — بالفتح جای گردیدن و مرکز زمین
مدین — بالفتح شهری بر ساحل دریای مغرب

م ر

مرکز — میان چیزی میان دایره
مرغ دست پرور — مرغی دست‌آموز
مرجان — بالفتح هندی مونگا
مردمی — مروت و حلم و بردباری
مردن — مراد بیهوش شدن
مرز — بالفتح زمین انده
مرحبا — بالفتح کلمه بمعنی فراخی و خوش باد

م س

مسمار — بالکسر بمعنی میخ
مسلم — بالضم باور داشته شده
مستوری — پوشیده شدن

م ش

مشت هوسناک — بالضم کنایه از جماعت قلیل وگروه انسان
مشتری — بالضم نام ستاره فلک ششم
مشهد — بالفتح جای حاضر شدن بالکه و شهادت گاه
مشعبد — بالضم و کسر بای موحده بازیگر و حقه باز
مشعبد — بالفتح بازی
مشک — مراد و جود تهی
مشاطه و ماشطه — زنی آراینده عروس

م ط

مطرح — بالفتح جای انداختن

م ع

معطر — خوشبودار
معیار — بالکسر آله درست کردن ترازو
معراج — بالکسر نردبان قربت
معاذ الله — پناه بخدا
معنبر — خوشبودار و کنایه از سیاه رنگ
معنبر دام — کنایه از موهای سیاه
معنبر سایبان — کنایه از ابروان
معرض — بالفتح محل عرض
معلوم — در استعمال فارسی بمعنی مال و درهم
معمار — بالکسر چیزیکه بدان عمارت کنند و عمارت کننده

م غ

مغاک — بالفتح و بالضم گوی عمیق در زمین

م ف

مفت — بالضم رایگان و گفتست
مفرش — بالفتح جامه دان
مفصل — مقابل مجمل

م ق

مقدم — بفتح میم از سفر یا جای باز آمدن
مقوس — کج و سرنگون پشت کوژ کمان دار
مقنعه — بالکسر پوشش نان انداز
مقرنس — بالضم عمارت منقش

م ک

مکرم — بالضم و تشدید میم مفتوح تعظیم کرده شده
مکحل — سرمه دار

م ل

ملک — بفتحتین فرشته
ملالت — بالفتح بمعنی تنگ آمدن

ملالت - بالفتح بمعنی تنگ آمدن
ملاحت - بمعنی حسن

م م

ممر - بالفتح گذرگاه

م ن

منت - بالکسر و تشدید نون احسان
منبر - بالکسر جای بلند از چوب و گل
منظر - بالفتح جای افتادن نظر
هندی جهروکا
منعم - بالفتح بمعنی صاحب جوان هوشمند
منهل - بالفتح آبخور

منقار - بالکسر نول مرغ

م و

مواسات - یاری کردن و غمخواری
موسم سر باو سردی بالستن
کنایه از رفتن موسم
مؤذن - بانگ نماز کننده
موئینه - بالضم پوششی از قاقم
واشال آن
موعده - بالفتح و کسر عین وعده کردن

م ه

مهر - بالکسر رحم و محبت

مهره - بالضم کنایه از شکست
مهد - بالفتح گاهواره و بمعنی گستردن
مه کنعان - کنایه از یوسف ع

م ی

میان - بالکسر کمر
مینا - بالکسر شیشه سبز و جوهر
میغ - بالکسر ابر و
میل - بالکسر چوب سرمه کشی
میرزائی کشیدن - ناز برداری کردن
مئذنه - بالکسر جای اذان گفتن
مین - بالفتح دروغ گفتن

باب نون

ن ا

ناف شب - کنایه از نصف شب
ناف هفته - کنایه از روز سه شنبه
ناف زمین - مراد کعبه معظمه
نامور ساختن - کنایه از کشتن
ناقه - شتر ماده
ناموس - نام و ننگ و نام جبرئیل
نامی - بمعنی نامور
نایاب - ای نایافته
ناب - خالص بی آمیزش
ناپستان - زن پستان نبرآمده

نامزد کردن - تعیین کردن
ناسازی - بی وضعی و مخالفت
نابهره - دون و فرومایه
ناروان - بفتح واو

ن ث

نثر - بالفتح پراکنده کردن
نثار - بالکسر افشاندن و پاشیدن
نثار - بالضم آنچه ریزند از هر چیز

ن ج

نجاح - بالفتح رستگاری و فیروزی
و روائی حاجت

ن خ

نخچیر - بمعنی شکار
نخوت - بالفتح بزرگی و ناز و تکبر

ن د

ندبه - بالضم نوحه و شیون
ندیم - هم صحبت و همنشین

ن ر

نرگس - گلی و کنایه از چشم
نرگس مست - کنایه از چشم محبوب

ن ز

نزهت - بالضم پاکیزگی و دوری از ناخوشی

ن ژ

نژاد - بالفتح بمعنی اصل
نژند - بالفتح خوار و سرگشته

ن س

نسر - بالفتح کرگس طائری
نسر طائر - نام ستاره
نسر واقع - نام ستاره
نسخ - بالفتح زائل کردن
نسیم - باد نرم اول روز
نسیه - بالکسر فراموشی و بالفتح مهلت

ن ش

نشاط - بالفتح شادمانی نمودن
نشایند - ای سزاوار نیستند
نشو - برآمدن
نشیمن - بکسرتین جای نشستن

ن ص

نصاب - بالکسر مراد مال و زر

ن ط

نطع - بالفتح و بالکسر بساط و گلیم
نطق - بالضم سخن گفتن

ن ظ

نظار - بمعنی نگرندگان
نظم - بهم پیوستن و آراستن و پیراستن

ن غ

نغوله - بالفتح و ضم ثانی بمعنی زلف

ن ف

نفس - بفتحتین دم
نفس ن - کنایه از صاحبدم و جاندار
نفیر - بمعنی آواز و فریاد
نفاق - بالکسر دورنگی کردن
نفایس - جمع نفیس بمعنی گرانمایه
نفور - بالفتح رمنده
نفحه - بالفتح بمعنی بوی

ن ق

نقاب - بالکسر وشیده و روپوش
نقشبند - کنایه از خالق صنایع
نقش اول - کنایه از یقین

ن ک

نکته - بالضم مراد سخن باریک
نکهت - بکنایه تازه بمعنی بوی مطلق بو

ن گ

نگار - بالکسر کنایه از محبوب

ن م

نم - بمعنی تر
نمونه - بضمتین نمودار کار
نمام - بمعنی سخن چین
نمیقه - بمعنی مکتوب

ن و

نوا - بالفتح نغمه و نام مقامی
نوبت - بالفتح نقاره و خیمه و گروه
نوح - بالضم نام پیغمبر
نواله - بالفتح یک لقمه و بالکسر
نوال - بالفتح عطا و بخشش
نوباوه - هر چیز نو و میوه نو رسیده
نوشین لعل - مراد لب شیرین
نون - کنایه از ابرو
نوی - بمعنی نو
نوش - چیز شیرین و آب حیات
نوک دیده - کنایه از مژگان
نوید - بالضم و کسر مژده و خوش خبری
نوای مخالف - کنایه از دشنام

ن ه

نهفتن - بالکسر و ضم ثانی پنهان کردن
نهال - بالکسر درخت نو نشانده

ن ی

نیرنگ - بالفتح و بالکسر حیله و افسون
نیلوفر - نام گلی معروف
نیارند - ای نتوانند
نیاری - ای نتوانی
نیل - بالکسر نام رود مصر
نیاب - بالکسر پدر پدر و پدر مادر

باب واو

و ا

وادی - رودبار و خرابات
والا - بلند بحسب قدر و مرتبه
وام - بمعنی قرض
واویلا - بمعنی افسوس
وارو - شخصیکه پیش از کاروان آید اسباب و رخت مهیا کند

و ب

وبال - بالفتح گرانی

و ت

وتر - بالفتح تار مزامیر

و ج

وجد - بالفتح عاشق و شیفته و اندوهگین شدن

و ح

وحشت - اندوه و رمیدگی

و ر

ورد - بالکسر آنچه پیوسته خواندنی
ورق خوان وحی سمائی - کنایه از مورخان

و ش

وش - بمعنی مانند
وشاق - بالضم خدمتگار و ریش

و ط

وطن - بفتحتین جای باش بوم

و ع

وعظ - بالفتح پند دادن

و ف

وفا - بمعنی وعده بجا آوردن و پیمان و عهد بسر بردن
وفق - موافق و سازوار
وفضه - بالفتح بمعنی ترکش

و ک

مکنون - پنهان و نهفته شده

و ل

ولے - مخفف ولیکن

و ه

وه - بالفتح کلمه تحسین
وهم - بالفتح رفتن دل بسوی چیزی فی مقصد آن

و ی

ویل - بالفتح بمعنی سختی
ویح - بالفتح بمعنی [illegible]
ویس - بالکسر و یای مجهول در بیابان نام معشوقه که رامین بر او عاشق بود و بالفتح در عربی کلمه استفهام
ویران - بالکسر خراب نه آباد

باب های هوز

ه ا

هاله - دائره گرد اگرد ماه
هامون - دامن دشت و زمین هموار
هائل - بمعنی هولناک
های هوی - بمعنی شور و غوغا عمرگان

ه ج

هجر بالفتح و هجران - بالکسر جدائی
هجوم - بالضم غلبه و ازدحام

ه ذ

هذا - اشاره بسوی ستاره
هذیان - بفتحات سخنان بیهوده گفتن

ه ر

هر در دراد و دوا یافتن - کنایه از خوش دل شدن بدرد و الم
هر هفت کردن - سبب آرایش کردن

ه ل

هلا - بالفتح کلمه تنبیه بمعنی در غلتیدن

ه م

همزاد — بمعنی هم سن

هم — بالفتح [illegible] سلسل پیچیده

همدم — بمعنی موافق

همانا — بالفتح بیداری و بمعنی شاید نیز

همت — بالکسر قصد و آهنگ

همواره — بمعنی همیشه

ه ن

هنگامه — بالفتح جمع و مجمع مردم

هندسی — بالضم علم هندسه

هندو — بالکسر بنده و غلام

ه و

هوا — آرزو کردن و [illegible]

هوس — [illegible] دیوانه شدن و عشق [illegible]

هودج — بالفتح عماری

هول — بالفتح ترسیدن

ه ی

هیئتی — عالم علم هیئت که از آن حقیقت افلاک دانند

هیچ — بمعنی معدوم

هیمان — بالفتح سرگشتگی و حیرانی

باب یای مثناة تحتانی

ی ا

یارب — بمعنی پروردگار و فارسیان [illegible] آنرا وقتیکه استعمال کنند و نیز بمعنی تعجب و تأسف آید

یاره — دستوانه و طوق

یارستن — بمعنی توانستن

یا بشری — ای مژده و شادمانی گفته

ی ع

یعقوبی کردن — کنایه از عاشقی کردن

ی ق

یقین — بی گمانی و مرگ

ی ک

یکی حرف سعادت الخ تا تمامی شعر

مراد از یکی در مصرعه اول مشتری و زهره عطارد که ستارگان سعد اند و در مصرعه ثانی زحل مریخ نحس اند

یکسر — سراپای از سر تا قدم

یک تن — بمعنی یک شخص

یکایک — بمعنی ناگهان

یک فنی — مراد بی نظیر و کامل فن

ی م

یم — بمعنی دریا

یمانی — نسبت به یمن که شهریست

ی و

یوسف — بضم اول و ضم سین نام پیغمبر

تمت تالیف و خاتمه طبع

۱۸۹۲ع

الحمد لله ثم الحمد لله که بتوفیق [illegible] سید ابن حسن از تالیف فرهنگ زلیخای جامی بماه جمادی الاول ۱۳۰۹ مطابق جولائی [illegible]

فارغ شدم و بجا آوردم [illegible] ۱۸۹۲ع در مطبع اوده اخبار مقام لکهنو از طبع برآورده آویزه گوش روزگار گردید

قطعه تاریخ طبع تالیف جلوه فکر [illegible] منشی نول کشور [illegible] راجه [illegible] لکهنوی

شد به [illegible] سید ابن حسن نامی	که [illegible] از زمین تا عرش عالی	[illegible] فرهنگ زلیخا از پی طبع
زحل مشکلات [illegible] باشد	زهی فرهنگ [illegible] فیض و [illegible] عالم	[illegible] تالیف خوش [illegible] مهیا شد

نوشتم ای [illegible] سال [illegible] تاریخ طبع [illegible]	[illegible] فرهنگ زلیخا شد

۱۸۹۲ع